



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۹

مجوی شادی چون در غمست میل نگار
که در دو پنجه شیری تو ای عزیز، شکار

اگر چه دلبر^(۱) ریزد گلابه^(۲) بر سر تو
قبول کن تو مر آن را به جای مُشک تَنّار^(۳)

درون تو چو یکی دشمنی ست پنهانی
بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار^(۴)

کسی که بر نمدی چوب زد، نه بر نمد است
ولی غرض همه تا آن برون شود ز غبار

غبارهاست درون تو از حجاب منی
همی برون نشود آن غبار از یک بار

به هر جفا و به هر زخم، اندک اندک آن
رود ز چهره دل گه به خواب و گه بیدار

اگر به خواب گریزی، به خواب دربینی
جفای یار و سَقَط‌های^(۵) آن نکوکردار

تراش چوب نه بهر هلاکت چوب است
برای مصلحتی راست، در دل نَجَّار

از این سبب همه شرّ طریق حق خیر است
که عاقبت بنماید صفاش آخر کار

نگر به پوست که دَبَّاغ^(۶) در پلیدی‌ها
همی‌بمالد آن را هزار بار، هزار

که تا برون رود از پوست علتِ پنهان
اگر چه پوست نداند ز اندک و بسیار

تو، شمس مفخر تبریز، چاره‌ها داری
شتاب کن که تو را قدرتی ست در اسرار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حس حیوان، ز بیرون هوا

پس بنی آدم مُکرم کی بُدی؟
کی به حسّ مشترک مَحرم شدی؟

* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکوب ها
سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه‌ها روزی دادیم.
و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.

نا مُصَوَّرٌ ﴿۷۰﴾ یا مُصَوَّرٌ ﴿۷۱﴾ گفتنت
باطل آمد بی ز صورت رستنت

نا مُصَوَّرٌ یا مُصَوَّرٌ پیش اوست
کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

قرآن کریم، سوره روم(۳۰)، آیه ۲۷

... وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...

... و برترین وصف ها در آسمان ها
و زمین ویژه اوست ...

قرآن کریم، سوره شوری(۴۲)، آیه ۱۱

... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ...

... هیچ چیزی مانند و مثل خداوند نیست ...

گر تو کوری، نیست بر اعمی^(۸) حَرَج^(۹)
ورنه، رو كَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ

قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۱۷

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ ...

بر نابینا باکی نیست ...

ای اسیردر بند حواس، اگر تو از مشاهده جمال حضرت حق تعالی
کوری، بدان که بر شخص کور باکی نیست و در این باره
تکلیفی ندارد، ولی اگر کور نیستی و چشم بینا داری، همچنان در
راه سلوک تلاش کن و بر مشقت های این راه صبور باش
که صبر، کلید باب نجات است.

پرده های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] نگشاده ایم؟

آینه دل، چون شود صافی و پاک
نقشها بینی برون از آب و خاک

هم ببینی نقش و هم نقاش را
فرش دولت را و هم فرّاش^(۱۰) را

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۸

وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ.

و زمین را بگستریدیم و چه نکو گهواره ای بگستریدیم.

چون خلیل آمد خیال یار من
صورتش بُت، معنی او بُت‌شکن

شکر یزدان را که چون او شد پدید
در خیالش جان، خیال خود بدید

خاک درگاهت دلم را می‌فریفت
خاک، بر وی کوز خاکت می‌شکفت^(۱۳)

گفتم: ار خوبم، پذیرم این ازو
ورنه خود خندید بر من زشت‌رو

چاره آن باشد که خود را بنگرم
ورنه او خندد مرا: من کی خرم؟

او جمیل^(۱۴) است و مُحِبُّ الْجَمَالِ
کی جوان نو‌گزیند پیر زال؟^(۱۵)

حدیث

إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ.

همانا خداوند زیباست، و زیبایی را دوست می‌دارد.

خوب خوبی را کند جذب این بدان
طیبات لِلطَّيِّبِينَ بر وی بخوان

قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۲۶

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

زنان پلید برای مردان پلید و مردان پلید برای زنان پلیدند، و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک برای زنان پاک اند، این پاکان از سخنان ناروایی که [تهمت زندگان] درباره آنان می گویند، مبراً و پاک هستند، برای آنان آمرزش و رزق نیکویی است.

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
گرم، گرمی را کشید و سرد، سرد

قسم باطل، باطلان را می کشند
باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذب اند
نوریان مر نوریان را طالب اند

چشم چون بستنی، تو را تاسه گرفت^(۱۶)
نور چشم از نور روزن کی شکفت؟

تاسه^(۱۷) تو جذب نور چشم بود
تا بپیوندد به نور روز زود

چشم، باز ار تاسه گیرد مر تو را
دان که چشم دل ببستی، بر گشا

آن تقاضای دو چشم دل شناس
کو همی جوید ضیای بی قیاس

چون فراق آن دو نور بی ثبات
تاسه آوردت گشادی چشمهات

پس فراق آن دو نور پایدار
تاسه می آرد، مر آن را پاس دار

او چو می خواند مرا، من بنگرم
لایق جذبم و یا بد پیکرم؟

گر لطیفی زشت را در پی کند^(۱۸)
تَسْخُرُی^(۱۹) باشد که او بر وی کند

کی ببینم روی خود را ای عجب؟
تا چه رنگم؟ همچو روزم یا چو شب؟

نقش جان خویش می جستم بسی
هیچ می‌نمود نقشم از کسی

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟
تا بداند هر کسی کو چیست و کیست؟

آینه آهن^(۲۰) برای پوستهاست
آینه سیمای جان، سنگی بهاست^(۲۱)

آینه جان نیست الا روی یار
روی آن یاری که باشد ز آن دیار

گفتم: ای دل آینه کلی بجو
رو به دریا، کار بر ناید به جو

زین طلب بنده به کوی تو رسید
درد، مریم را به خرمابُن^(۲۲) کشید

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرق دیده شد

آینه کلی ترا دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو، من نقش خود

گفتم: آخر خویش را من یافتم
در دو چشمش، راه روشن یافتم

گفت وهمم: کان خیال تو ست هان
ذات خود را از خیال خود بدان

نقش من از چشم تو آواز داد
که منم تو، تو منی در اتحاد

کاندرین چشم منیر^(۳۳) بی زوال
از حقایق راه کی یابد خیال؟

در دو چشم غیر من، تو نقش خود
گر ببینی، آن خیالی دان و رد

زانکه سُرْمَه^(۳۴) نیستی در می‌کشد
باده از تصویر شیطان می‌چشد

چشمشان خانه خیالست و عدم
نیستها را هست ببند لاجرم

چشم من چون سُرْمَه دید از ذوالجلال^(۳۵)
خانه هستی است نه خانه خیال

تا یکی مو باشد از تو پیش چشم
در خیالت گوهری باشد چو یشم^(۳۶)

یشم را آنکه شناسی از گُهر
کز خیال خود کُنی کُلی عَبَر^(۳۷)

یک حکایت بشنو ای گوهر شناس
تا بدانی تو عیان را از قیاس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲

بخش ۲ - هلال پنداشتن آن شخص، خیال را در عهد عمر رضی الله عنه

ماه روزه گشت در عهد عُمَر
بر سر کوهی دویدند آن نفر

تا هلال روزه را گیرند فال
آن یکی گفت: ای عُمَر، اینک هلال

چون عُمَرُ بر آسمان، مه را ندید
گفت کین مه از خیال تو دمید

ورنه من بیناترم افلاک را
چون نمی‌بینم هلال پاک را؟

گفت: تر کن دست و بر ابرو بمال
آنگهان تو بر نگر سوی هلال

چونکه او تر کرد ابرو، مه ندید
گفت: ای شه، نیست مه، شد ناپدید

گفت: آری، موی ابرو شد کمان
سوی تو افکند تیری از گمان

چونکه مویی کژ شد، او را راه زد
تا به دعوی، لاف دید ماه زد

موی کژ چون پرده گردون بود
چون همه اجزات کژ شد چون بود؟

راست کن اجزات را از راستان
سر مکش ای راسترو، ز آن آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

(۱) دلیر: محبوب، معشوق

(۲) گلابه: گل و لای، گلاب

(۳) مُشک تَنار: تنار همان تاتار است که آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند.

(۴) سگسار: مانند سگ

(۵) سَقَط: دشنام؛ سهو و خطا در گفتن یا نوشتن

(۶) دَبَاغ: کسی که پیشه‌اش پاک کردن و پرداخت دادن پوست حیوانات است، پوست‌پیرا

(۷) مُکَرَّم: گرامی و ارجمند

(۸) نَامُصَوِّر: بدون شکل و تصویر

(۹) مُصَوِّر: دارای شکل و تصویر

(۱۰) اعمی: کور

(۱۱) حرج: تگنا، گناه

(۱۲) فراش: گسترنده فرش و بساط

- (۱۳) شکيفتن: صبر کردن، آرام گرفتن
 (۱۴) جميل: زيبا
 (۱۵) پير زال: پير سفيد مو، پير فرتوت
 (۱۶) تاسه گرفتن: دل گرفتن
 (۱۷) تاسه: اندوه، غم
 (۱۸) پي کردن: تعجب کردن، دنبال کسی افتادن
 (۱۹) تَسخَّرُ: مخفَّف تَسخَّرُ به معنی استهزا و مسخره کردن
 (۲۰) آينه آهن: صفحه های صفيلى آهن که در قديم به جای آينه به کار می رفته است.
 (۲۱) سنگی بها: گرانبها
 (۲۲) خرماين: درخت خرما
 (۲۳) مُبِير: روشنگر، روشن
 (۲۴) سُرْمه: سنگی سپاه و براق که آن را برای چشم و بينايی مفيد میدانند.
 (۲۵) نوالجلال: خدا، دارنده شکوه و جلال
 (۲۶) پُشَم: نوعی سنگ قیمتی. در اینجا مطلقاً به معنی سنگ است، که فاقد قیمت است.
 (۲۷) عَبْر: عبور کردن، گذشتن